

ایجاد جامعه مدنی*

تألیف: چارلز تیلر
ترجمه: مسعود صادقی

مقدمه

در سالهای اخیر شاهد طرح مجدد و تازه مفهوم جامعه مدنی می‌باشیم. غرض از این بازگشت، پردازش مفهومی است نظیر آن چه در تقابل با «دولت»، در آغاز سده نوزدهم پدید آمد. اما در واقع کسانی که آنرا مطرح ساختند در تلاش بودند به خصایصی از توسعه تمدن غرب تصریح کنند که وجودش به مدتها قبل باز می‌گشت.

یکی از نخستین حوزه‌های اطلاق این اصلاح احیا شده، نظامهای حکومتی اروپای شرقی بود؛ از این رو «جامعه مدنی» به آن چه که ایشان از آن محروم شده بودند و برای تحقق مجدد آن مبارزه می‌کردند تعریف شد:

* Taylor, Charles, "Invoking Civil Society", in: Goodin, Robert E. and Pettit, Philip, **Contemporary Political Philosophy: An Anthology**, Blackwell publishers Ltd, 1997. Part I, pp.66-67.

مؤلف در این مقاله با عنایت به طرح مجدد مفهوم جامعه مدنی در سالهای اخیر، سعی دارد تا غرض از به‌کارگیری آن را با استناد به روندهای جهانی و تحولات اروپای شرقی، بیان دارد. برای این منظور با تحلیل وقایع پنجاه سال اخیر در اتحاد جماهیر شوروی (پیشین) به برداشتی از جامعه مدنی اشاره می‌کند که اغلب دموکراسی لیبرال غربی را شامل می‌شود. مطابق نظر مؤلف علی‌القاعده مهم‌ترین اصطلاحی که برای ایجاد جامعه مدنی در یک کشور باید باز تعریف گردد، واژه مهم دولت است. از این‌رو بحث از دولت حداقل و حداکثر مطرح می‌شود و این که، جامعه مدنی با دولت حداکثر همخوانی ندارد. البته مؤلف با دقت نظری که به عمل آورده، توانسته دو نوع مختلف از جامعه مدنی را در پرتو دولت حداقل از یکدیگر تمییز دهد: جامعه مدنی به معنای حداقل و جامعه مدنی به معنای قوی‌تر. در مجموع مقاله حاضر با یاری جستن از همین دو معنا از جامعه مدنی است که توانسته ریشه‌های تاریخی جامعه مدنی در غرب را ردیابی کرده و موفق به گردآوری اندیشه‌های مختلف و بعضاً متفاوت اندیشه‌گران غربی - از قرون وسطی تا عصر حاضر - بر حول محور واحدی گردد.

دسته‌ای از انجمنهای خودمختار و مستقل از دولت، که شهروندان را به خاطر وجود یک دلبستگی مشترک به هم پیوند می‌دهد و صرف وجود یا عملشان می‌تواند تأثیری بر سیاست عمومی داشته باشد؛ با این تعریف، تصور می‌شود که این، دموکراسیهای لیبرال غربی هستند که کارکرد جوامع مدنی را دارند.

«جامه مدنی» بدین معنا به آن چه که الگوی حکومت لنینیستی آن را اساساً نفی کرده بود اشاره دارد. این الگو، در وهله نخست، در اتحاد جماهیر شوروی پدید آمد، سپس در رژیمهای مارکسیستی - لنینیستی دیگر تکرار شد و سرانجام شماری از کشورهای جهان سوم تازه به استقلال رسیده به صورت کم و بیش کامل و گاه به شیوه ناقصی از آن پیروی کردند. حسن اساسی این الگو برای هوادارانش این بود که با نوعی قدرت بسیج توده‌ای، جامعه را به سمت آن چه که اهداف انقلابی خوانده می‌شدند، رهنمون می‌ساخت. ابزار اصلی در این الگو، حزبی است که پیشرو و تحت تسلط رهبر انقلابی قرار دارد. ویژگی مهم و اساسی این نظام این بود که تمام جنبه‌های حیات اجتماعی را تابع این حزب می‌گردانید. اتحادیه‌های تجاری، باشگاههای تفریحی و حتی کلیساها همگی باید از این حزب اجازه بگیرند و در خدمت تحقق اهداف حزب باشند. بدین ترتیب، لنینیسم در اوج شکوفایی‌اش یکی از منابع عمده توتالیتاریسم مدرن بود.

این نظام در طی چند دهه رو به زوال بوده است، از زمان مرگ استالین در خاستگاهش و مدتی بعد در کشورهایی که از الگوی روسی با رهبر بومی و انقلابی، پیروی کردند مانند چین و کوبا. در واقع طی دوره‌ای طولانی این الگو رو به زوال داشته است که مصداق آن را در تضعیف آشکار جریان حرکت به سوی بسیج توده‌ای می‌توان مشاهده کرد، آن هم بدون این که هیچ یک از اصول بنیادین نظام به محاق فراموشی افتد. نسلهای آینده احتمالاً این دوره از ضعف و زوال آهسته درونی را به نام عصر برژنف^۱ توصیف خواهند کرد. با گوبارچف ما وارد مرحله‌ای جدید شدیم که در آن برخی از اصول بسیج توده‌ای به ستیزه با هم برخاسته بودند. تک‌نظری و تک‌رایی دیگر به وضوح، امر مطلوبی نبود. آنها شروع به برگزاری انتخاباتی راستین، هرچند محدود، در مسکو کردند؛ ولی در دوره برژنف هدف این بود که ظاهر قضیه حفظ شود. اصولاً هدف

عمده آن بود که هیچ عقیده مخالفی نباید بیان گردد و همه باید در اجتماعات لینینستی^۱ شرکت کنند، افراد باید به نحو خود جوش در مواقع انتقاد، سلطه طلبی امریکا را زشت بیندارند. با همه اینها رژیم خواسته‌ها [و دخالت‌های] در زندگی خصوصی رو به کاهش بود. حکومت‌هایی مانند چکسلواکی (پیشین) حتی نوعی خصوصی سازی را در زندگی تشویق می‌کردند، [بدین نحو که] هرکسی اجازه داشت به کشت و زرع در مزارع خود پردازد مشروط بر این که در اجتماعات روز کارگر^۲ شرکت کند و در غیر این صورت دهان خود را برای اعتراض نگشاید. این، لینینسم رنجور و درمانده بود.

در این اوضاع و احوال، با رو به کاهش نهادن وحشت شدید استالینیسیم، برخی از جوامع اروپای شرقی، برای اصلاح تحت فشار بودند. تغییر تام و تمام رژیم به دلایل آشکار جغرافیای سیاسی، امری آرمانی به نظر می‌رسید. هدف، بیشتر این بود که به کمک اعمال فشارهایی از پایین، لینینسم قدری محدود شده و جا برای انجمنهای آزاد و خارج از کنترل حزب، ولی برخوردار از رسمیت قانونی، باز شود. قابل فهم است که این نوع تمایل، در تمایز بین جامعه مدنی و دولت آشکار گردد. زیرا براساس این الگو، دولت - که در اصطلاح وبری دقیقاً عامل در انحصار دارنده نیروی فیزیکی تلقی می‌شد - مبنایی کاملاً متفاوت از مبنای جامعه خواهد داشت. بنیان‌هایی این جامعه امری خارجی خواهد بود - یعنی در تهدید مداخله شوروری - در حالی که مؤلفه‌های مختلف «جامعه مدنی» تازه مطرح شده، در نیروهای اجتماعی و بومی تجلی خواهد یافت. اما متفکران غرب و شرق، در استفاده از این اصطلاح، بیان امری بیش از استقلال متقابل دولت و جامعه را اراده کرده‌اند. آنها می‌خواهند الگویی برگرفته از تاریخ و عمل دموکراسیهای غربی نیز به دست دهند. تصور بر این بود که، اولاً، جامعه مدنی از قبل در غرب موجود بوده است و در ثانی، این واقعیت معاصر، وارث قرن‌ها گسترش و بسط تمایز میان جامعه و دولت است. حقیقتی در این دو ادعا وجود دارد، اما برای به دست آوردن آن، باید معنای «جامعه مدنی» را تعدیل سازیم. آشکار است که این مفهوم بسیار پیچیده‌تر و ذواب‌تر از آن است که در ابتدا ممکن است تصور شود؛ ولی این تفاوت‌های ظریف معنایی، ارزش کندوکاو را دارد چرا که به الگوهای روند سیاسی‌ای که

می‌خواهیم زندگی‌مان را در دهه‌های آینده به وسیله آن جهت دهیم، رنگ و شکل می‌دهد. ادعای اول را در نظر می‌گیریم؛ جامعه مدنی پیش از این در غرب وجود داشت. بله، در جوامع غرب، دسته‌ای از انجمنهای خودمختار و مستقل از دولت هستی داشته که بر سیاست عمومی اثرگذار بوده‌اند، اما علاوه بر این، این انجمنها به سمت یکپارچه شدن با دولت گرایش داشته‌اند، گرایشی به سمت آنچه که «صنف‌گرایی»^۱ (اغلب به لحن ریشخندآمیز، به خاطر ریشه‌های این اصطلاح در ایتالیایی فاشیست) نامیده شده است. دولتهایی مانند سوئد، هلند و آلمان و همچنین بسیاری دیگر، راهی به سوی متحد ساختن اتحادیه‌های تجاری، انجمنهای کارگری و مانند آن با برنامه‌های حکومت پیموده‌اند. سخن گفتن از اتحاد با «دولت» ممکن است در این جا خالی از غرض و یکسو نگری نباشد، برخی از افراد آن را در حکم از دست رفتن استقلال حکومت در منافع خصوصی می‌بینند. اما در واقع آنچه که اتفاق افتاده، پیوند یافتن جامعه و حکومت در نقطه‌ای است که دیگر این تمایز [= تمایز دولت و جامعه] بیانگر اختلافی مهم در مبنای قدرت یا روند سیاستگذاری نیست.

البته در جوامع غربی، انجمنهای بسیاری وجود دارد که درگیر مذاکرات صنفی نیستند. برخی از این انجمنها قادرند از طریق گروههای فشار یا رقابتهای عمومی بر سیاست تأثیر بگذارند، در حالی که انجمنهای دیگر در حاشیه‌اند و به آسانی از قلم می‌افتند. اما حرکت دموکراسیهای صنعتی مدرن به سوی صنف‌گرایی در مقوله نخست جای می‌گیرد، یعنی با انجمنهایی نیرومند که در فرایند تصمیم‌گیری هرچه بیشتر متحد شده‌اند. این امر، مشورت قبل از تصمیم‌گیری حکومت دموکراتیک را، نه تنها در تعیین عمومی‌ترین سیاستها بلکه همچنین در نرم کردن لبه‌های رویارویی و برخورد با مخالفان، معنادار می‌کند، مخالفانی که حداقل این احساس را دارند که عنایتی شامل حالشان گشته و بعد از این نیز به آنها توجه خواهد شد.

این سبک حکومت هم از طرف جناح راست و هم از طرف جناح چپ، کاملاً محکوم شده است؛ اما معلوم نیست که آیا جانشین ممکن و موفقی برای آن در نظر گرفته‌اند یا نه. حمله از طرف جناح راست عمدتاً به شکل آشکار در کشورهای انگلیسی

زبان صورت می‌گیرد؛ مارگارت تاچر شناخته شده‌ترین حامی آن بود. او قواعد بازی را آن‌گونه که پیشینیان‌ش در دو حزب تصور می‌کردند یقیناً واژگون ساخت. او سیاست تعارض با آن‌چه که قبلاً مورد توافق واقع شده بود را طرح کرد. حامیان‌ش استدلال می‌کردند که به منظور مبارزه با موقعیتی که اتحادیه‌های کارگری در جامعه انگلیسی به دست آورده بودند، این امر ضروری می‌نمود. او باید برای پایان دادن به زد و خوردهای شدید ناشی از اعتصاب معدنچیان وارد جنگ می‌شد، هرچند که رویارویی چونان شیوه‌ای حکومتی برای مدت طولانی در کشورهای دموکراتیک، قابل دوام نیست و نتیجه عموماً صلحی است که بر مبنایی جدید پدید آمده است.

البته، سیاستمداران جناح راست، تعارض بی‌پایان را به لحاظ نظری تأیید نکرده‌اند، که تاچر از آن نمونه است آنها بعد از مواجهه با منافع خاص و خصوصی شدن کارکردها و مشاغل گوناگون، وضع جدیدی را در نظر گرفته‌اند. بسیاری از اموری را که اکنون حکومت هدایت می‌کند، بدون مداخله دولت، خودشان انجام خواهند شد. دولت و جامعه، کار خود را انجام خواهند داد بدون این‌که در امور یکدیگر دخالت کنند. به خاطر اعتقاد به سودمندی نیروهای خالص بازار، این امر را به ویژه جناح راست، حمایت کرده است. من معتقدم اگر شما در نگرش اخلاقی جناح راست شریک نباشید، این امید را آرمان‌گرایانه - یا ضد آرمانی - می‌بینید. اجازه دادن به همزیستی حکومت و جامعه، بدون هماهنگی، امری بسیار مخاطره‌آمیز است. نظامهای اقتصادی واقعاً موفق در اواخر قرن بیستم، همچون آلمان و ژاپن، قطعاً صنف‌گرا هستند. این تصور که راه دیگری برای کامیابی رقابت‌آمیز در بازارهای جهانی وجود دارد، ظاهراً توهم حسرت‌آور کشورهای انگلیسی زبان است که عصر شکوه‌مند سلامت اقتصادی اولیه را به یاد می‌آورد؛ اما آن روزها مدتهاست که به سر آمده‌اند. تنها افراد ساده‌لوح‌اند که ناتوانی آشکار سیاست مارکسیستی را در جهت سرکوب بازار به طور کلی دلیل و برهانی برای اتکای تام و تمام بر بازار در حکم بهترین سیاست در نظر می‌گیرند. آشکار است که همگی ما به سمت داشتن زندگی‌ای که آمیزه‌ای از هدایت بازار و دولت باشد پیش می‌رویم. سؤال دشوار این است که چه آمیزه‌ای برای هر جامعه متناسب است؟ ارتباط همه اینها با اندیشه جامعه مدنی چیست؟ این است که اشتیاق مخالف صنف‌گرایی به خوبی می‌تواند در این تمایز جامعه و دولت بیان‌گردد و اغلب نیز بیان شده است. بنابر این، این تصور که جامعه

مدنی چیزی است که ما در غرب داریم، نیازمند تغییری جزئی است. باید گفت که به یک معنا داریم، و به معنای دیگر هدفی است که برای رسیدن به آن از بیراهه حکومت دموکراتیک مدرن، باید تلاش کرد.

اجازه دهید از نزدیک به این معانی مختلف بنگریم: اول در معنای حداقل^۱، جامعه مدنی در جایی وجود دارد که انجمنهای آزاد تحت قیومت و قدرت دولت نیستند. دوم در معنای قوی تر^۲، جامعه مدنی در جایی وجود دارد که جامعه به طور کلی، بتواند از طریق چنین انجمنهای آزادی به خودش شکل دهد و افعالش را هماهنگ سازد. سوم به منزله بدیل یا مکمل معنای دوم؛ می توانیم از جامعه مدنی در هر جایی که کل انجمنها می توانند به نحو معنادار و با اهمیتی، جریان سیاست دولت را تعیین یا منحرف کنند، سخن بگوییم.

هیچ کس نمی تواند انکار کند که جامعه مدنی به معنای اول در غرب وجود دارد، یا این که تحت سیطره لنینیسم وجود نداشته و آرزوی اساسی و مهم کسانی بوده است که زیر سلطه رژیم لنینیسی زندگی می کردند. اما جامعه مدنی آن گونه که در تقابل با دولت قرار گیرد، در نظریه سیاسی غرب، بیش از این معنا را در بر می گیرد؛ یعنی معنای دوم و گاهی معنای سوم را نیز درمی پوشاند. بر این اساس بود که می شد به طور استثنایی به جامعه مدنی اشاره کرد. می توان گفت که معنای دوم و سوم بعد عمومی ای را مطرح می کنند که برای این مفهوم، در سنت غرب مهم و اساسی به شمار می رفته است.

یکی از جنبه های اتهام جناح راست به صنف گرایی را می توان در این اتهام بیان کرد که آن مانع تحقق جامعه مدنی به معنای دوم است. ممکن است تصور شود که معنای سوم به وسیله سازوکارهای صنفی مذاکره مدارا^۳ کاملاً تحقق می یابد. اما کسی که شک دارد که این انجمنها بیشتر از آن که استقلالشان را از دولت حفظ کنند، در واقع در تشکیلات دولت ادغام می شوند، به آسانی این را نخواهد پذیرفت.

این امر ما را به نقد جناح چپ از صنف گرایی می رساند که می توان آن را بر حسب جامعه مدنی بیان کرد و گاهی نیز بیان شده است. در این جا نیز مفهومی غنی که متضمن معنای دوم و سوم است مطرح می باشد. تصور می کنم این نقد از آن چه که گاهی «جنبشهای اجتماعی جدید» نامیده می شود نشأت می گیرد، همانند آن چه در حزب سبز

1- In a minimal sense

2- In a stronger sense

3- Corporatist mechanisms of negotiation

آلمان تجلی یافته است.

طبق این نگرش، دولت و انجمنهای گسترده و قدرتمند که مورد مشورت دولت نیز هستند، یک واحد را می‌سازند. اینها به یک اندازه تحت سیطره رهبر قرار می‌گیرند و از حوزه‌های انتخاباتی که مدعی‌اند از جانب آنها سخن می‌گویند فاصله‌ای روزافزون می‌گیرند. علاوه بر این، به نام کارآمد بودن تکنولوژی، به یک اندازه به کنترل دیوان‌سالارانه فراینده و هرچه بیشتر بر حیات انسانی، متعهدند. حتی چنین ویژگی‌هایی در ظاهر مطلوب جامعه مدرن، مانند نظام به زیستی همگانی (دولت رفاه)^۱ - که در اصل با ابتکار جناح چپ مطرح گردیده - در حکم سازوکارهای کنترل و «عادی سازی»^۲ مورد شک و تردید واقع شد. نفع بردن از نظام به زیستی همگانی، پذیرش نظام دیوان‌سالارانه است، یعنی شکل دادن زندگیمان به وسیله مقولاتی که ممکن است مانع این شوند که آن‌گونه که می‌خواهیم زندگی کنیم.

یک واکنش در برابر این تلاش، برای گشودن قلمرویی از خودگرانی مستقل، به وسیله گروه‌های خودجوش به هم پیوسته بوده است. واکنش دیگر، تلاش برای رسیدن به جنبشهای اجتماعی جدید بوده است که خود بیشترین تأثیر را در شکل‌گیری سیاست دارند. این دو تلاش به ترتیب، سازگار با معنای دوم و سوم است و بنابراین جای تعجب نیست که این جناح چپ جدید وسوسه شده باشد واژه «جامعه مدنی» را مطرح کند. احساس مشابهتی بین موقعیت خود و موقعیت مخالفان در بلوک اروپای شرقی - خواه احساسی موجه باشد یا نه - این وسوسه را تقویت کرده است. بنابراین، نخستین ادعای در پیش گفته، یعنی این که جامعه مدنی از قبل در غرب وجود داشته است، بسیار پیچیده‌تر از آن است که به نظر می‌آید. اما ادعای دوم نیز کاملاً صحیح نیست و ارزش آن را دارد که بیشتر از این کندوکاو قرار گیرد.

به نظر می‌رسد آزادی نسبی‌ای که ما از آن برخورداریم، به ژرفی ریشه در تاریخ غرب دارد به‌ویژه در نگرشهایی به جامعه که به مسیحیت قرون وسطی باز می‌گردد. این مبانی عمیق تاریخی را می‌توان با مفهومی نظیر مفهوم جامعه مدنی بیان کرد. برای درک برداشت اروپای شرقی معاصر می‌توان همچون یک نمونه بسیار خوب به روسیه استناد

کرد. روسیه در شرایط توفیق آمیزش، شیوه سیاسی متفاوتی از سیاستهای غرب در پیش گرفت. دولتهای ایوان مخوف^۱ و بعد از آن پتر کبیر مانع پیدایش یک طبقه مستقل و پدید آمدن شهرهای آزاد و رژیمی متشکل از طبقات اجتماعی در دورانی مهم و اساسی شدند. نیکلاس اول و پس از او لنین، ابتکارات پیشنهادی به منظور پیوستن به غرب را سرکوب کردند. از این رو مشاهده می شود که تکیه گاه توسعه غرب، یعنی کلیسای مستقل از اقتدار سیاسی هرگز در سنت ارتدوکس روسی وجود نداشته است.

در خصوص شرایط اروپای شرقی نظریه فوق مطرح شده که به میزان زیادی قرین صحت است، حداقل درباره مجارستان، لهستان، چکسلواکی و آلمان شرقی این مطلب کاملاً صادق است. چرا که این جوامع در همزیستی و تماس فرهنگی نزدیک با اروپای غربی توسعه یافتند. آنها در توسعه های نهادی مشابه^۲ و برخی آرمانهای یکسان شریک بودند. برای مثال آرمانهای جمهوریخواهانه خودگردانی^۳ در لهستان وجود داشت و حتی به نام دولت پیش از تجزیه کشور مشترک المنافع لهستان حفظ شده بود. سرنوشت اندوهبار این جوامع بود که ناگزیر از پذیرش نظام سیاسی بیگانه ای شدند که در واقع خاستگاه روسی داشت و تقابل آن با خط مشی این جوامع، موجب تعارضی بی پایان می گردید. در نتیجه، اشتیاق به آزادی بیشتر، مترادف بود با اشتیاق به پیوستن دوباره به اروپا. به این دلیل است که سنت سیاسی اروپا در مفهوم جامعه مدنی بیان طبیعی می یابد. این تقابل بین روسیه و غرب شاید اغراق آمیز باشد. گاهی طوری بیان می شود که دلالت دارد بر این که وضع اسفناک سیاسی روسیه، عملاً با غلبه و استیلای مغول، گریز ناپذیر بوده است. در مقابل به شیوه ای خودستایانه گفته می شود که آزادی غربی به نحو گریز ناپذیری از گذشته های بسیار دور نشأت گرفته است. در واقع، مواقعی بوده که عکس این اوضاع و احوال امکان وقوع داشته است. احتمالاً سیطره بلشویکها فاجعه سیاسی تصادفی برای روسیه بوده است که موجب توقف توسعه ملایم جامعه مدنی گردید که در دهه های آخر تزاریسیم، قدمهایی به سوی آن برداشته شده بود. احتمالاً شیوه نوگرایی پتر، یگانه راه نوگرایی برای روسیه نبود. در عین حال وقتی سعی کرد از اروپا تقلید کند، آن چه که به نظر او آخرین و ثمربخش ترین الگو می آمد، یعنی

1- Ivan the terrible

2- Analogues institutional developments

3- Republican ideals of self-rule

حکومت‌های به اصطلاح سلطنتی را اقتباس کرد. آن حکومتها در واقع به واسطهٔ بافت قانون و انجمنهای مستقل مفید بودند، اما هیچ کس نتوانست به نحوی اطمینان‌بخش پیش‌بینی کند که آنها قدرتمندتر شده و در مقابل یک قاعدهٔ حکومتی کاملاً متفاوت که تنها در انگلستان و هلند کارایی دارد از خود ضعف نشان دهند. دموکراسی غرب هرگز موروثی نبود ولی در عین حال این تصور افراطی که نهادهای انتخابی، هرگز در خارج از فرهنگ اصلی‌شان نمی‌توانند ریشه بدوانند با وجود جوامعی مانند هندوژاپن رد شده است. اما بعد از همهٔ اینها، درست است که دموکراسی لیبرال غربی ریشه‌هایی ژرف در گذشته‌اش دارد یعنی برخی از برداشتهایی به لحاظ اجتماعی ریشه‌دار از خود، تا حد زیادی پیدایشش را آسان کردند که بسیاری از اینها در روسیه وجود نداشت یا به وسیلهٔ حاکمان پیشین به نحو بیرحمانه‌ای ریشه‌کن شده بود. اما این ریشه‌ها کدامند و چگونه با اصطلاح «جامعه مدنی» ارتباط دارند؟

شماری از عوامل وجود دارد که در این زمینه بحث از آنها ارزشمند است: برخی از این عوامل اندیشه‌ها و برخی نهادها هستند اما اغلب با هم در پیوندند؛ یعنی نهادها و اعمالی که ملحق به تفسیری از خودشان هستند. به اشکال گوناگون به نظر می‌رسد که اینها بخشی از پس‌زمینه‌های جامعهٔ دموکراتیک غربی باشند. اما این رابطه گاهی پیچیده‌تر و مبهم‌تر از آن است که در ابتدا به نظر می‌رسید. عمدتاً بدین خاطر که دموکراسی مدرن خودش واقعیتی بسیار پیچیده‌تر و تنش‌دارتر از آن است که عموماً اذعان شده است. بعضی از این تنش‌ها با نگاه به چگونگی پدید آمدن تمایز جامعه / دولت، آشکار می‌شود.

(الف) مفهوم قرون وسطایی جامعه یکی از این عوامل است که در توسعه غرب حائز اهمیت بوده است. آن چه اهمیت دارد به یک معنای واقعیتی منفی است. یعنی این که جامعه برحسب سازمان سیاسی‌اش تعریف نشده است. بحث مبنایی این است که هویت جامعه به چیست؟ چه ویژگی‌هایی هستند که بدون آنها جامعه دیگر جامعه نخواهد بود یا جامعهٔ کاملاً متفاوتی خواهد شد؟ در بسیاری از اعصار به این پرسشها برحسب ساختار سیاسی پاسخ داده‌اند. هم یونانیان و هم رومیان هویت جامعه را با ساخت سیاسی‌اش^۱ تعریف می‌کردند. در دوران امپراتوری، وحدت و یکپارچگی با

تابعیت عمومی از اقتدار حاصل می‌شد، اگرچه این پندار حفظ شده بود که این اقتدار ناشی از عمل مردم است....

(ب) این اختلاف به وسیله یکی از مهمترین ویژگیهای عالم مسیحیت لاتین تقویت شد: پیدایش تصویری از کلیسا به مثابه یک جامعه مستقل. اصولاً ساکنان عالم مسیحیت، همگی مسیحی بودند. اما همین افراد در دو جامعه سازماندهی شده بودند: یکی زمانی و دیگری معنوی که هیچ کدام به سادگی نمی‌توانست تابع دیگری گردد، البته این قاعده‌ای برای نزاع بی‌پایان بود و ادعاهایی گزاف به سود هر دو جنبه پیدا شد. از جمله ادعای متکبران شایستگی اقتدار مطلق^۱ از طرف پاپ اینوسنت سوم^۲. اما فهم و درک مشترک مبنایی در تعریف گلاسیین از "دو شمشیر"^۳ باقی ماند. دو منبع اقتدار وجود داشت که هر دو برای اهداف متفاوت به وسیله خداوند مقرر شده بودند و هر کدام از این دو برای بعضی از اهداف تابع دیگری و در برخی دیگر حاکم بر آن قلمداد می‌شدند. عالم مسیحیت غربی در ماهیتش دو کانونی بود.

در کنار این دو ویژگی رایج، وجوهی خاص از نظمهای سیاسی قرون وسطی وجود داشت که در صورت بازنگری مهم به نظر می‌رسند. (ج) یکی پیدایش مفهوم حقوق شخصی است. این امر با سرشت خاص روابط فئودالی اقتدار پیوند دارد، که در آن روابط رعایا و تابعین به شکل شبه قراردادی به نظر می‌آمد و حاکم تعهداتی داشت همان‌گونه که رعیت نیز داشت. انکار و عدم پذیرش این تعهدات، همان‌گونه که برای رعیت خیانت بود برای حاکم نیز خیانت به شمار می‌رفت. بنابراین به نظر می‌رسید که رعایا از این تعهدات ذی‌نفع‌اند و از نوعی مالکیت زیر عنوان امتیاز برخوردارند. این همان مفهوم غربی حقوق شخصی است که پیش از این که نظریات حقوق طبیعی سده‌های هفدهم و هجدهم جایگزین آن شوند، در حکم مفهومی از قانون صرفاً ایجابی مطرح بوده است. اما این بدین معنا بود که حاکم قرون وسطا با جامعه‌ای مواجه بودند که تا اندازه‌ای کلافی از حقوق و وظایف دانسته می‌شد که ضرورت به دست آوردن رضایت و توافق برای تغییرات مهم را بر آنها تحمیل می‌کرد. در کنار وجود شهرهای خودگردان و نسبتاً مستقل (د)، این امر ایجادگر ساختارهای سیاسی متعارفی از نظامهای حکومتی قرون وسطایی

1- An arrogation of Plenitudo Potestatis

2- Pope Innocent III

3- Two Swords

شد (ه) که در آنها فرمانروای مطلق با حمایت غیرقطعی و ناپیوسته مجموعه‌ای از طبقات حکومت می‌کند و مجبور است گاهی آنها را همچون منابعی که برای حکومت و پیروزی در جنگ نیاز است فرا خواند. این حکومت دویادشاهی^۱، دوگانه انگاری صرفاً دنیوی‌ای را به وجود آورد که ساختار سیاسی را تا حد زیادی به جامعه پیوند می‌داد.

ما می‌توانیم ریشه‌های بحث‌مان را در تمام موارد فوق باز شناسیم. اما اینها پیشرفت‌ها از هرگونه مزاحمتی را برای دموکراسی لیبرال مدرن تضمین نمی‌کردند. در فاصله زمانی بین حال تا عصر مورد نظر، تلاش عظیمی به‌ویژه در ابتدای دوره جدید، در بیشتر اروپا برای تأسیس حکومت‌های مطلقه صورت گرفت است. پادشاهان بدون این‌که به طبقات اجتماعی نیازمند باشند به قدرت اخذ مالیات دست یافتند و با استفاده از این منابع، ارتشهایی دائمی پدید آوردند که قدرتشان را در درگیریها استحکام می‌بخشیدند. علاوه بر این، نظریات نفوذ این الگوی جدید جامعه سیاسی را توجیه می‌کردند. از یک طرف، مفهوم قانون‌محوری به سود قدرت حکومت مطلقه سیطره یافت. از طرف دیگر بُدن^۲ و بعد از او هابز مفهومی از حاکمیت را گسترش داد که فهم قرون وسطایی از جامعه را کاملاً حذف می‌کرد یا جانشین آن می‌شد. مفهومی که اعتبار و رسمیت می‌یافت این بود که یک جامعه به منظور داشتن موجودیت دائم باید با قدرت حاکمی متحد گردد یعنی با قدرتی که با هیچ قدرت دیگری محدود نشده است. به عبارت دیگر، یکی انگاشتن جامعه با سازمان سیاسی‌اش با بازگشتی دوباره، به صورتی درآمد که به طور صریح موافق استبداد است. در این میان آثار وبقایای ویژگی الف در نظریات قرارداد اجتماعی آشکار شد که در آنها جامعه وجودی هماهنگ و قبل از حکومت دارد، چنانچه حقوقدانانی چون گروتیوس و پوفندورف^۳ بر این نظر بودند. این ویژگی‌ای از نظریه قرارداد است که هابز در صدد بود آن را کنار گذارد. اما حتی با گروتیوس و پوفندورف در سده هفدهم، "قرارداد اطاعت"^۴ زمینه قدرت مطلق به نظر می‌آمد که در مقابل آن، جامعه دیگر هیچ جایگاه قانونی نداشت

همان‌طور که پیشتر بیان شد، حکومت‌های سلطنت مطلقه تجلی واقعاً محدودتری در استبداد داشته‌اند. آنها از شر د و ه خلاصی یافته بودند اما به وسیله ح یعنی سنتهای

1- Dyarchy

2- Bodin

3- Pufendorf

4- The contract of subjection

ریشه‌دار حقوق محدود باقی ماندند. البته اگر حکومت مطلقه روند خود را ادامه دهد هیچ تضمینی نیست که ج نیز از بین نرود. جریان مهم تفکر اصلاحی در سده هجدهم که به استبداد روشنگری نظر داشت، جامعه را براساس شگردهایی عقلانی نظم دوباره بخشید که دشمن حقوق سنتی بودند و به نام عقل می‌خواستند آنها را به کنار نهند. اما حکومت مطلقه به روند خود ادامه نداد، آن‌چه که آن را حذف کرد نیروی نظامی و در پشت آن، موفقیت اقتصادی قدرتهایی بود در ابتدا نسبتاً در اقلیت بود.

پیرامون این الگوی جایگزین، شماری از نظریات ضد مطلقه متبلور شدند، مشهورترین و با نفوذترین شان نظریه لاک است. او به یک معنا هم الف و هم ب را تعویض و تجدید کرد و آنها را به نظریه سیاسی بازگرداند. ویژگی الف که به نحو بی‌سابقه‌ای به شکلی قوی دوباره طرح شد، حکومت را سرپرست و وکیل مردم می‌شناخت. بدین صورت که جامعه قبل از حکومت وجود داشته، یعنی حکومت از قرارداد اولیه‌ای که افراد در حالت وضع طبیعی عقد کرده‌اند، نشأت گرفته است. بنابراین، این مجموعه به تازگی شکل گرفته، حکومت را تأسیس کرد که اگرچه ممکن بود به منزله قدرت بالاتر شناخته شود اما در واقع نقش وکیل را نسبت به جامعه داشت و باید از این وکالات و مسؤولیت تخلف ورزد تا جامعه آزادی عملش را باز یابد.

اما لاک همچنین روایتی از ب را دوباره مطرح ساخت. باید گفت که قبل از هر جامعه سیاسی انسان نوعی از جماعت را شکل داد. با بودن زیر لوای قانون طبیعی‌ای که خداوند به ما امر کرده است ما به همین نحوه وجود آمدیم. به عبارت دیگر ما بابر خورداریمان از حقوق طبیعی جماعتی را پدید آوردیم. این جماعت در واقع تغییر شکل یافته ج به شمار می‌رفت که بیش از این که صرفاً در قانون ایجابی ثبت شده باشد در نظم امور ثبت بود. هر جامعه سیاسی خاصی باید به این قانون بالاتر احترام بگذارد چرا که مؤسسانش نیز به وسیله آن محدود می‌شدند و آن‌چه را قدرت انجامش را نداشتند، نمی‌توانستند انجام دهند.

البته لاک هنوز اصطلاح «جامعه مدنی» در معنای سنتی‌اش را به کار می‌برد که مترادف با «جامعه سیاسی» است. اما او مبنایی برای پیدایش معنایی جدید و مغایر با معنای جامعه سیاسی در قرن بعد تدارک دید. این مغایرت، خارج از نظریات ضد مطلقه سده هجدهم پدید آمد، اما به دو شیوه بسیار متفاوت،... وضع طبیعی لاک، صحنه تباهی و ویرانی‌ای نیست که به وسیله هابز تصویر شد، وضعیتی که فاقد امنیت بود و

آدمیان را به تأسیس حکومت واداشت. بلکه برعکس، صحنه‌ای مناسب برای پیشرفت عظیمی بود که بعدها تمدن نام گرفت و زمینه‌ساز توسعه اقتصادی و تقسیم کار و توسعه پول و افزایش دارایی و ثروت گشت.

منشا دیگر تعارض را شاید بتوان به راحتی با مونتسکیو مرتبط دانست. تصویری که او از سلطنت در کتاب "روح القوانین"^۱ عرضه می‌دارد نظریه ضد مطلقه جانشین نظریه لاک است. برخلاف لاک، او یک حکومت سلطنتی قدرتمند را فرض می‌کند که غیرقابل عزل است. بحث مهم حول این محور می‌چرخد که آیا این حکومت، عنان گسیخته است و به استبداد منتهی می‌شود یا این که به وسیله قانون محدود است. اما محدودیت قانونی داشتن نیز کارایی ندارد مگر این که مجموعه‌هایی مستقل وجود داشته باشد که در این قانون، ثبات و دوام داشته، و مدافع آن باشد. حکومت قانون و مجموعه‌های واسطه، دوام و سقوطشان با هم است. بدون قانون، مجموعه‌هایی نظیر پارلمان و طبقات اجتماعی‌ای مانند اشراف هیچ دوام و استمراری ندارد؛ یعنی بدون چنین مجموعه‌ها و طبقاتی، قانون هیچ مدافع مؤثری ندارد. سلطنت آزاد (که از نظر مونتسکیو حشو زائد است، چرا که سلطنت غیر آزاد استبداد است) توازن و تعادل بین اقتدار مرکزی نیرومند و یک گروه همبسته از مؤسسات و انجمنهایی است که این اقتدار باید با آنها کار کند.

نظریه مونتسکیو به مؤلفه‌هایی از سنت تقرب می‌جوید متفاوت از نظریه لاک، آن بر عناصر ج، د و ه ساختار قرون وسطایی مبتنی شده است. به واقع، بحث طولانی در باب پیدایش حکومت مطلقه، در فرانسه در حکم بحثی به نظر می‌رسد که اساسنامه کهن را میان تهی می‌کرد. این اساسنامه در اصل از فاتحان فرنگی به ارث رسیده بود و در برابر الگوهای نشأت گرفته از قانون رومی قرار می‌گرفت. مونتسکیو خودش را کسی می‌دید که قانون آلمانی را از نو تدوین و تنظیم می‌کند. بحث از اساسنامه انگلیسی^۲ که مورد ستایش مونتسکیو بود، از نظر او از آلمانیهای قدیم نشأت گرفته بود. آنچه که او هرگز نیاز نداشت به آن نزدیک شود الف و ب بود. جامعه، مستقل از اساسنامه سیاسی اش تعریف نمی‌شود؛ برعکس جامعه آزاد با اساسنامه خاصی اتحاد دارد.

مونتسکیو، با تمام اهمیتی که اساسنامه قرون وسطایی برای او داشت، در این مورد

1- Del'esprit des lois

2- The english constitution

بیشتر شبیه قدما می‌اندیشید، دولت شهر^۱ نیز به لحاظ سیاسی تعریف شده بود و همین واژه‌های مورد استفاده ما نشان می‌دهند که این تعریف همان‌گویی^۲ است. این نگرش به امور جایی برای تمایز بین جامعه مدنی و دولت باقی نمی‌گذارد و این امر برای یونانیان یا رومیان غیرقابل فهم بوده است. مونتسکیو، همراه با بسیاری از مخالفان حکومت مطلقه در عصرش، دلباخته و طرفدار آزادی کهن بود. اما آن را الگوی جانشینی برای حکومت مطلقه قرار نداد. نبوغش بیشتر در بیان معیار سومی بود که در بعضی وجوه با دولت شهر تقابل داشت، معیاری که با این حال، معیار آزادی و عزت برای شرکت‌کننده بود. سلطنت نقطه مقابل حکومت جمهوری بود چرا که حکومت جمهوری مستلزم «فضیلت» است، یعنی احساس تعهد نسبت به خیر عمومی و همچنین آداب و رسوم سخت و برابری. اما حکومت سلطنتی مستلزم احساس پرشور نسبت به امتیازات و حقوق فردی است که بر مبنای اختلاف مرتبه و شأن و ظهور ثروت و قدرت که مقید به شرافت است، رشد می‌کند. فضیلت و وطن‌پرستی بود که آزادی جامعه را در حکومت جمهوری کهن حفظ می‌کرد زیرا، افراد را به دفاع از قوانین در برابر تهدیدات داخلی و خارجی که نابودی آنها را در پی داشت، می‌کشاند. این احساس پرشور نسبت به حقوق و امتیازات فرد، آزادی را در حکومت سلطنتی مدرن حفظ کرد، چرا که طبقه ممتاز را در برابر تجاوز و تعدی سلطنتی مقاوم می‌ساخت و در اطاعت از هر نظامی که قانونشان را نادیده می‌گرفت موجب احساس شرم می‌شد.

بنابراین مونتسکیو در حالی که همانند قدما، تعریف کاملاً سیاسی جامعه را پاس می‌داشت. مبنایی برای تمایز جامعه/دولت طرح کرد که با قدما بیگانه بود. او این کار را با نگرشی به جامعه به‌منزله امری قرار گرفته بین قدرت مرکزی و مجموعه حقوق تثبیت شده، انجام داد. هر دو نظریه ضدمطلقه در تمایزی که عاقبت در اوایل این قرن صورت گرفت و مشهورترین بیانش را در کتاب «فلسفه حق» هگل^۳ یافت، منعکس است. اما به واقع آنها به سختی در این مفهوم جدید جامعه مدنی، کنار هم قرار گرفتند، چرا که تنشهایی بین آنها و بین الگوهای متفاوت یک جامعه آزاد که با این مفهوم جدید بتواند بیان گردد وجود دارد.

1- The Polis

2- Tautology

3- Hegel's philosophy of right